روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: تهران: میدان فاطمی، خیابان بهرام‌مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن گویا: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷
تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۴۴۰۱۹۸۰۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸
توزیع: موسسه مطبوعاتی نشرگستر امروز نوین تلفن: ۰۹۳۸۵۲۲۱۰۱۶ • چاپ: صمیم

روزنامه شرق

دوشنبه ۱۸ آبان ۱۴۰۵ • ۲۹ جمادی‌الاول ۱۴۴۸ • ۹ نوامبر ۲۰۲۶ • سال بیست‌وسوم • شماره ۵۵۲۲ • ۸ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۱ • اذان صبح فردا ۵:۰۹ • طلوع آفتاب ۶:۳۵



پاسداشت بهرام بیضایی، روایتگر اسطوره‌ها شامگاه شنبه ۱۶ آبان با سخنانی از اکبر زنجانپور، داریوش فرهنگ، رویا افشار، یادداشت‌هایی از محمود دولت‌آبادی و مسعود کیمیایی و اجرای قطعاتی موسیقی توسط وحید تاج در تالار اصلی مجموعه تئاتر شهر برگزار شد. در این مراسم پیام مژده شمسایی همسر بهرام بیضایی در حالی پخش شد که در بخشی از آن تأکید شده بود برای بهرام بیضایی هیچ پاسداشتی بهتر از انتشار آثارش در ایران نیست. عکس: عرفان خوشخو، ایسنا

www.sharghdaily.com aparat:tasvirshargh Telegram:SharghDaily youtube:sharghdaily twitter:sharghdaily instagram:sharghdaily1

شبکه‌خوانی

عکس پروفایل چهره همیشه حاضر

محمد آقاسی

نامی از ذهن ما فراموش شده، برای به یادآوری، فهرست گفت‌وگوهایمان در یک پلتفرم را پایین می‌بریم، دایره‌های کوچکی از چهره‌ها پشت سر هم می‌آیند. بعضی‌شان هر ماه عوض می‌شوند، بعضی ۱۰ سال است همان هستند؛ دوستی که در ۳۵سالگی لبخند می‌زند، همکاری که سال‌هاست مهاجرت کرده، کسی که دیگر نیست و عکسش هنوز آنجاست. انگشت‌مان از روی آنها رد می‌شود، بی‌آنکه به این فکر کنیم که چه کسی را می‌بینیم.

پیش‌تر تأثیر گذر زمان روی چهره‌ها را از تغییرات چندماهه و چندوقته می‌دیدیم، اما عکس پروفایل، این رابطه را به هم زده است. فرد تغییر می‌کند، ولی چهره کوچک‌شده و جوان‌تر او، در گوشی ما ثابت می‌ماند. ما چهره‌ها را آن‌گونه می‌شناسیم که خواسته‌اند برای آخرین بار دیده شوند. تصویر از زمان جدا می‌شود، اما صاحب تصویر همچنان در زمان پیش می‌رود. چهره‌ای که سال‌ها پیش ثبت شده، ممکن است سال‌ها بعد همچنان در گوشی ما حضور داشته باشد. به این ترتیب، عکس پروفایل به نوعی حافظه ثابت از آدم‌ها تبدیل می‌شود؛ حافظه‌ای که نه با تغییرات زندگی آنها به‌روز می‌شود و نه الزاما با واقعیت امروزشان نسبتی دارد. ما با آدم‌هایی مواجه هستیم که در زندگی واقعی تغییر می‌کنند، اما در زندگی پلتفرمی همچنان در همان لحظه‌ای باقی مانده‌اند که تصمیم گرفته‌اند خودشان را به نمایش بگذارند.

چرا عکس‌های پروفایل تغییر نمی‌کنند؟ تنبلی؟ نگرانی؟ عکس پروفایل، روایت نسخه بهترین خودمان است که به رؤیت دیگران گذاشته‌ایم. عکسی که باید دلیل محکمی برای کناررفتن آن به وجود بیاید. البته برای برخی، عکس پروفایل صدای اعلام مرزی آشکار است؛ یک گل، یک منظره، یک جمله یا رنگ زمینه‌ای که پلتفرم انتخاب کرده؛ سکوتی که با تصویر به صدا درآمده است.

در زندگی پلتفرمی، حتی تغییر عکس هم خبر محسوب می‌شود. کسی که مدت‌ها تصویری را داشته و ناگهان تصویر دیگری می‌گذارد، بی‌آنکه حرفی بزند، چیزی گفته است؛ عاشق شده، جدا شده، به سفر رفته یا فقط تصمیم گرفته خودش را دوباره ببیند. گاهی نیز عکس‌ها با یکدیگر تغییر می‌کنند. در رخدادی جمعی، سوگ عمومی، شادی‌ای که همه سهمی دارند یا در خاطره‌ای جمعی، فهرست گفت‌وگوها، تصویری و رنگی نزدیک به هم پیدا می‌کند. هرکس تصویر خودش را با احساس مشترک جایگزین می‌کند و چهره فردی، عضو چهره‌ای جمعی می‌شود. اینجا عکس پروفایل اعلام حضور در یک اندوه یا یک شادی جمعی است.

سرنوشت بعضی عکس‌ها هم عجیب است. چهره‌ای که هنوز لبخند می‌زند، اما وجود ندارد و در گفت‌وگویی شرکت نمی‌کند. پیام‌رسان نمی‌داند و نمی‌تواند بداند که فردی مرده است؛ پس او را همچنان در فهرست نگه می‌دارد، مانند روزی که بود. برای ما این تجربه نزدیک به ذهن است که حتی گاهی نمی‌توانیم گفت‌وگو با عزیز ازدست‌رفته را پاک کنیم؛ گویی هنوز امکان بازگشت او را در ذهن‌مان زنده نگه داشته‌ایم. عکس پروفایل، در این حالت، نوعی خاک‌سپاری ناتمام است.

در همه این حالت‌ها، با یک امر مشترک روبه‌رو هستیم. ما آدم‌ها را از طریق تصویری می‌شناسیم که شاید سال‌ها از آن گذشته باشد. در واقع با نوعی بی‌خبری روبه‌رو هستیم؛ چهره‌ای همیشه در دید ماست و آدمی که شاید به صورت حضوری سخت بشناسیم. احتمالا به مرور باید بپرسیم کسی را که در دایره کوچک فهرست تلفن می‌بینیم، خود او است یا آخرین باری که تصمیم گرفت چهره‌اش را نشان‌مان بدهد؟ جواب هرچه باشد، آن لبخند کوچک همچنان همان‌جاست، در پایین فهرست و ما همچنان از رویش رد می‌شویم.

باز هم آن فعل که نباید نام برد



بابک زمانی
نورولوژیست

مدت‌هاست تصمیم روزافزون برخی پزشکان جوان به رد حیات، موضوع اخبار و صحبت‌ها و کمیسیون‌های مختلف است و فقط پس از هر مورد جدید، این بحث درمی‌گیرد و با سرعت، چون آتشفشانی پنبه، خاموش می‌شود. از آن پس تا مورد بعد، همه خاموش می‌شوند و صدایی بلند نمی‌شود. همه می‌پرسند چه باید کرد؟ همه می‌خواهند کاری اساسی کنند تا به‌جای «مرگ»، زندگی انتخاب اول جان‌هایی باشد که از پیش برای نجات زندگی انتخاب شده‌اند.

همه می‌دانند زندگی بی‌مرگ معنایی ندارد؛ روز یا شب بی‌پایانی است که لایق زیستن نیست. بنابراین اندیشه مرگ بخش تفکیک‌ناپذیر زندگی است؛ موازی، همراه، زیرپوستی و گاه همچون رقیب. به ازای هرکس که مرگ را با اراده خود برمی‌گزیند، هزاران نفر در همان زمان به مرگ می‌اندیشند و تعداد بسیار بیشتری در فاصله‌هایی دورتر و متفاوت‌تر از آن قرار دارند.

تصمیم مرگ، تصمیم دشواری است که مدت‌ها در ذهن می‌ماند. عوامل مختلف آن را به این سو و آن سو می‌کشانند و گاه مدت‌های طولانی چون پاندولی با هر باد به این سو و آن سو کشیده می‌شود؛ تصمیمی لغزان که هر چیز می‌تواند بر آن تأثیر بگذارد. حتی در لحظه نهایی هم شاهدیم گاه چقدر مردد هستند، چقدر طول می‌کشد و چه تعداد زیادی برمی‌گردند.

سوی دیگر، جنبه نمایشی این فعل هم هست؛ چیزی که به‌هیچ‌عنوان، به هر دلیل که باشد، نمی‌توان آن را نادیده گرفت. گاه نیاز به نمایش بر هر چیز دیگری غلبه دارد. گاه آن فعل پاسخی است به شرایط و افراد یا مؤسساتی که به‌هیچ‌عنوان دیگر برای آن فاعل و به زعم آن فاعل، گوش شنوایی نداشته‌اند. سروصدای هرچه بلندتر و احیانا تحسین و بزرگداشت هر فرد به بهانه آن فعل، همان چیزی است که فاعل می‌خواست و در نگاه آن بی‌شمارانی که همین الان آونگ میان مرگ و زندگی هستند، بادی قوی در جهت نوسان آونگ به سمت مرگ به شمار می‌رود.

هنوز دشواری تأثیر بر این تصمیم جان‌سوز را درنیافته‌ایم. هنوز درنیافته‌ایم که مهندسی جان، دشوارتر از هر مهندسی دیگری است.

هرکس به زعم خود دلیلی می‌آورد. جو حاکم بر جامعه، شرایط دشوار طبابت، سیستم برده‌داری در آموزش پزشکی، مرگ امید در نگاه به آینده، تصویر لایزال عقل‌ستیزی در هرآنچه به چشم می‌آید. هرکدام را که نام می‌بری، یکی می‌گوید باز هم هست و راست می‌گوید. در شرایطی که طنزنویس هم جهان را حتی لایق طنز ندانست، معلوم می‌شود دلایل بی‌شمار و بسیار پیچیده‌تر هستند.

چگونه می‌توان بر رقابت جانکاهی که در هزاران ذهن همین الان بین مرگ و زندگی در جریان است، تأثیر گذاشت؟ اذهان مرگ‌اندیش، اذهانی عمیقا لایه‌لایه و به‌شدت ناپیدا هستند؛ همان‌طورکه از هر چیز به‌درستی ناامید شده‌اند و مرگ را برمی‌گزینند، قادرند ذرات نور، ذرات واقعی و صادقانه تغییر که به امید می‌انجامند را هم تشخیص دهند و اندکی هم در این رقابت تنگاتنگ به زندگی بیندیشند؛ به‌ویژه اگر این تغییر از جانب کسانی باشد که توان بیشتری برای تأثیر بر آینده دارند.

بی‌تردید در شرایط ما، تغییر در نمادها و رفتارهای اجتماعی و بروز روزنه‌های امید به آینده، به‌طور کل نقشی مهم به نفع زندگی در همه اذهان بازی خواهند کرد؛ اگرچه مرگ هیچ‌گاه تلألو درخشان خود را از دست نخواهد داد.

سوای این، اما اگر نتوانیم در این مواجهه گام مهمی به سمت زندگی برداریم، یعنی نتوانیم نمادها و چارچوب‌ها را به ترتیبی امیدآفرین تغییر دهیم یا از دست ما خارج باشد، باید تلاش کنیم در راستای تقویت مرگ هم کاری نکنیم.

تقدیس آن فعل، بزرگداشت آن فعل، بدیهی و طبیعی‌دانستن آن فعل، قدردانی از فاعل و درک ارزش‌های والا و بی‌نظیر او، فقط به بهانه این فعل، همه بادهایی هستند که هزاران آونگ اذهان مرگ‌اندیش ناظر در میان خودمان را اندکی به آن سو، به تصمیم مرگ نزدیک‌تر می‌کنند.

روایت

همراه تخت شماره ۹

اکرم کشانی

«من همراه تخت شماره ۹ هستم» ۵۴ روز خودم را پشت در شیشه‌ای و مات اتاق ICU این‌طور معرفی می‌کردم تا شرح حال مختصری از وضعیت پدرم بگیرم. ۵۴ روز با چشم‌هایی که دیگر مات شده بودند از بس دوخته بودمشان به آن در شیشه‌ای مات. پدر عزیز من پشت آن در، میان دستگاه‌هایی که بی‌وقفه کار می‌کردند، هنوز نفس می‌کشید. سخت‌ترین قسمت ماجرا همین بود: بابا فقط چند قدم با من فاصله داشت اما آن در شیشه‌ای ما را از هم جدا کرده بود. او صدای من را نمی‌شنید وقتی می‌گفتم: «بابا ما منتظرت هستیم، برگرد» حالا دیگر ICU برای من فقط نام یک بخش از بیمارستان نبود؛ جایی بود میان امید و ناامیدی. ICU راهروی کوچکی داشت با صندلی‌های فلزی سردی که ردیف شده بودند تا من و همراهان بیماران دیگر را کنار هم جای بدهند. سرمای راهرو به لباس‌های ما سخت چسبیده بود و ما در میانه مرداد داغ قم، احساس می‌کردیم زمستان است. ما چند خانواده بودیم که از یک جا به بعد درد و داستان مشترکی پیدا کرده بودیم و جامعه کوچکی را پشت آن در تشکیل می‌دادیم. مانند بازیگرانی بودیم که هر روز سکانس تکراری یک فیلم صامت را بازی می‌کردیم: یک نفر زل می‌زد به صفحه خاموش تلفن همراهش، یک نفر مدام پایش را تکان می‌داد، یک نفر تسبیح می‌چرخاند و یک نفر مرتب تا پشت در می‌رفت و دوباره به صندلی سرد برمی‌گشت. ساعت‌های روی مچ دست‌هایمان و ساعت‌های تلفن‌های همراهمان جلو می‌رفتند، اما انتظار جلو نمی‌رفت. انگار زمان در آن راهروی سرد با ساعت اندازه گرفته نمی‌شد، با باز و بسته‌شدن آن در شیشه‌ای مات سنجیده می‌شد.

«در» مرکز تمام نگاه‌ها بود. با هر بار باز و بسته‌شدنش، سرها بالا می‌رفت و همه ناخودآگاه نیم‌خیز می‌شدیم. چشم‌ها به چهره پرستار یا پزشک دوخته می‌شد و در همان چند ثانیه، هزاران فکر جورواجور از ذهن ما می‌گذشت. هر باز و بسته‌شدن در می‌توانست نشانه خبری باشد، خوب یا بد. اما بیشتر وقت‌ها هیچ اتفاقی نمی‌افتاد و همین انتظار را کش‌دار می‌کرد.

«انتظار» برای ما تبدیل شده بود به یک شکل از زندگی. زندگی‌کردن در فاصله باریک میان «ای کاش» و «نکند اتفاق بیفتد». انگار تمام دنیا پشت در متوقف شده بود. اما عجیب بود که دل‌هایمان به همین که هنوز خبر بدی نرسیده، امید می‌بست. ناامیدی هم آرام و بی‌صدا کنارمان نشسته بود. امید و ناامیدی، پشت در شیشه‌ای مات، با هم می‌جنگیدند. آنها مانند دو موج بزرگ بودند بر دریایی متلاطم؛ یکی بالا می‌رفت و دیگری پایین می‌آمد. گاهی که امید پیروز می‌شد، می‌توانستیم روز ترخیص، لباس‌پوشیدن عزیزمان، برگشتن او به خانه، دور هم نشستن و با هم خندیدن را توی ذهنمان تصور کنیم. اما ناگهان چند لحظه بعد ناامیدی همه آن تصویرهای شیرین را پاک می‌کرد. هیچ‌کدام را نمی‌توانستیم کاملا باور کنیم، نه امید را و نه ناامیدی را. پشت در ICU، آدم بیشتر از همیشه خدا را صدا می‌زند. راستی چرا آدمیزاد وقتی دیگر هیچ کاری از دستش برنمی‌آید خدا را بیشتر صدا می‌زند؟ توی ICU دستگاه‌ها کار می‌کردند و عددهای روی مانیتورها بالا و پایین می‌رفتند، اما هنوز جایی برای چیزی بود که با هیچ دستگاهی اندازه‌گیری نمی‌شد: دست خدا. و تعریف امید شاید این باشد: دست از خدا نکشیدن در هر شرایطی.

من در این ۵۴ روز، پشت این در کسانی را می‌دیدم که به نظرم می‌رسید کلمه مقدس پرستار را از روی خلق‌وخو و شخصیت امن و آرام آنها ساخته‌اند. خانم پرستاری را می‌دیدم که وقتی در باز می‌شد و به سمت ما می‌آمد، لحنش آرام بود. بسیار آرام، حتی وقتی خبرها سخت بودند. هرگز با عجله پاسخ نمی‌داد و وقتی سؤالی را چند بار می‌پرسیدیم، هرگز نمی‌گفت قبلا توضیح داده‌ام. او فقط از بیماران آن طرف در مراقبت نمی‌کرد؛ از امید خانواده‌های پشت در هم مراقبت می‌کرد. او می‌دانست بی‌خبری چه بلایی سر آدم می‌آورد. می‌دانست آدمی که عزیزش تحت مراقبت‌های ویژه است، بیشتر از شنیدن اصطلاحات پزشکی، به یک انسان نیاز دارد که کنارش بایستد و آرامش کند. او نه امید را بی‌دلیل به کسی وعده می داد و نه آن را از کسی می‌گرفت. خانم «ناهید پورنجار»، چیزی فراتر از وظیفه در کارش داشت: رسالت. همچنین، سرپرستار دیگری را می‌دیدم که خود نیز زمانی تمام دنیا را پشت در بیمارستان دیگری جا گذاشته بود و داغی در دل داشت که هیچ کلمه‌ای نمی‌توانست آن را توصیف کند. او نیز آرام بود. بسیار آرام. و پشت این آرامش قصه‌ای بود که کمتر کسی از آن خبر داشت. خانم «اعظم نمک‌شناس» سال‌ها پیش تنها فرزندش را از دست داده بود. مادر غم‌دیده‌ای بود که اندوهش را پنهان می‌کرد و اجازه نمی‌داد غم، دست‌ها و قلبش را از کار بیندازد. او نمی‌توانست در برابر رنج انسان‌های دیگر، دست روی دست بگذارد. شاید هر روز با خودش تکرار می کرد: اگر نتوانستم فرزند عزیز خودم را نگه دارم، برای ماندن عزیزان دیگران تلاش می‌کنم. خانم نمک‌شناس داستان دیگری هم داشت که به زندگی‌اش معنا می بخشید. او برادرزاده «شهید حسین نمک‌شناس» بود و چنین به نظر می‌رسید که نام شهید در خانواده‌اش، تنها به یک خاطره بدل نشده، بلکه به بخشی از هویت و رسالت انسانی آنها تبدیل شده است. گویی او از دل این فقدان‌ها، عهدی با خودش بسته و به آن وفادار بود. او از غم پسر نوجوانش «مانی» و خاطره عموی شهیدش «حسین نمک‌شناس» رسالتی تازه برای خودش ساخته بود؛ مردی که سال‌ها برای تحصیل و کسب دانش در آمریکا زندگی کرد، اما وقتی جنگ ایران و عراق آغاز شد، به وطنش بازگشت. او انتخاب کرد که در روزهای سخت، در سرزمینش و کنار مردمش باشد. او با لباس رزم و در میدان جنگ به وطن و هم‌وطنانش خدمت می کرد و امروز، برادرزاده‌اش در لباس پرستاری و در بیمارستان خدمت می‌کند. شاید فاصله زیادی باشد میان میدان جنگ و عرصه بیمارستان، اما میان ایثار یک شهید و رسالت یک پرستار فاصله‌ای نیست. وجه مشترکی میان این دو وجود دارد: احساس مسئولیت در برابر وطن و هم‌وطن. شهید و پرستار هر دو روایتگر عشق و فداکاری‌اند.

این نوشته، ادای احترام کوچکی است به تمام پرستاران دلسوز و مهربان به پاس تمام شب‌های بیداری، صبوری، مهربانی و تلاش‌های خالصانه‌شان برای نجات جان بیماران و امیدبخشی به خانواده‌های مضطرب آنها در سراسر دنیا: به سرکار خانم اعظم نمک‌شناس (سرپرستار بیمارستان امیرالمؤمنین(ع) قم)؛ به سرکار خانم ناهید پورنجار (پرستار بخش ICU).

۴۵۰ شهر

در دو روز گذشته بارش باران در گوشه و کنار کشور رخ داد. برخی شهرها مانند فریدونشهر نیز شاهد اولین برف بودند. هواشناسی اطلاع داده است تا پیش‌ازظهر دیروز در حدود ۴۵۰ شهر یا ایستگاه‌های شبکه پایش سازمان هواشناسی کشور، بارندگی ثبت شده که بیشینه بارندگی‌ها با میزان ۱۶۴ میلی‌متر از ایستگاه «کوهرنگ» گزارش شده است. در برخی نقاط شهرهای مختلف میزان بارش زیادتر از تصور بود و فیلم‌هایی از ماشین‌هایی که به سختی می‌توانستند حرکت کنند، منتشر شد. در این میان، کندوان در ۴۸ ساعت شش بار درگیر سیلاب شد. گل‌ولای در سه نقطه از محور کرج-کندوان در محدوده سرودار به سطح جاده سرازیر شد.

۹۰۰ آزمایشگاه

هنوز در یاد و خاطره بسیاری مرگ یکی از دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد در آزمایشگاه دانشگاه تهران مانده است. حالا معاون پژوهش و فناوری دانشگاه تهران به ایسنا گفته است این دانشگاه حدود ۹۰۰ آزمایشگاه دارد و با توجه به عمر طولانی آزمایشگاه‌ها و تأمین‌نشدن منابع در طول سالیان گذشته، سرعت به‌روزرسانی و تأثیرگذاری آن تا حدودی کاهش پیدا کرده است. بسیاری از تحقیقات به دقت و رزولوشن تجهیزات وابسته است و گاهی با دستگاه‌های قدیمی حتی امکان پذیرش مقاله هم وجود ندارد. اعلام شده در سطح دانشگاه تجهیزات جدید تأمین شده و برخی دستگاه‌های گران‌قیمت که همچنان قابل استفاده بودند، تعمیر شده‌اند.

یک بند مالیاتی

پروژه تکمیل سد خاکی و منبع ذخیره آب پناهگاه حیات‌وحش میاندشت با کد ۱۴۱۰۳۱۵۶۰۰۰۶ در فهرست طرح‌های قابل انتخاب مؤدیان مالیاتی قرار گرفته است. با تکمیل این پروژه، امکان مهار و ذخیره‌سازی روان‌آب‌های ناشی از بارندگی‌های فصلی فراهم می‌شود تا در ماه‌های گرم و دوره‌های کم‌آبی، آب مورد نیاز حیات‌وحش از منابع ذخیره‌شده تأمین شود. این اقدام می‌تواند به افزایش تعداد آهو و یوزپلنگ منجر شود. آهو از مهم‌ترین گونه‌های علف‌خوار و منابع غذایی یوزپلنگ در این زیستگاه است و بقای آهو نیز به آب کافی، پوشش گیاهی مناسب و مراتع برخوردار وابسته است.

گزارش‌خوانی

بزرگداشت بیضایی، فرزند کم‌نظیر ایران

برای بهرام بیضایی هیچ پاسداشتی بهتر از انتشار آثارش در ایران نیست

آیین پاسداشت بهرام بیضایی، نویسنده، کارگردان و پژوهشگر پیشگام تئاتر، با عنوان «روایتگر اسطوره‌ها» با حضور جمعی از هنرمندان و اهالی تئاتر در تالار اصلی مجموعه تئاتر شهر برگزار شد. به گزارش خانه تئاتر که برگزارکننده این مراسم بود، پیش از آغاز بخش رسمی، قطعه‌ای نمایشی با الهام از نمایش‌نامه‌های بیضایی و با حضور چند بازیگر زن در لابی تالار اصلی اجرا شد. همچنین در بخش‌هایی از مراسم، کلیپ‌هایی از سخنان هنرمندان درباره بیضایی، تصاویر آثار او و بخش‌هایی از مراسم بدرقه و خاکسپاری این هنرمند فقید برای حاضران به نمایش درآمد. یکی از بخش‌های تأثیرگذار این مراسم، پخش پیام صوتی مژده شمسایی، بازیگر و همسر بهرام بیضایی بود. او در این پیام ضمن خواندن بخش‌هایی از نامه‌های بیضایی و اشاره به دغدغه‌ها و گلایه‌های این هنرمند درباره شرایط فعالیت حرفه‌ای خود، از حال و هوای روزهای پس از درگذشت او سخن گفت. شمسایی در بخشی از پیام خود تأکید کرد که برای بهرام بیضایی هیچ پاسداشتی بهتر از انتشار آثارش در ایران نیست. اکبر زنجانپور از اولین سخنرانان مراسم بود که با افسوس گفت: «چه می‌توان گفت. یک گوهر را به‌راحتی روانه کردیم و رفت و حالا یادمان افتاده برایش بزرگداشت بگیریم. باید برایش بزرگداشت می‌گرفتیم، اما زمانی که نفس می‌کشید و زنده بود و در ایران بود». او با مقایسه جایگاه بیضایی با چهره‌های بزرگی همچون سوفوکل و شکسپیر، بیان کرد که بیضایی در آثار خود صرفا به دنبال کلمات نبود، بلکه با واژگان تصویر می‌ساخت و همین ویژگی، آثارش را به جهان زنده‌ای از تصویر و تخیل تبدیل می‌کرد. زنجانپور همچنین با اشاره به درگذشت بیضایی دور از وطن، از اینکه این هنرمند در ایران به خاک سپرده نشد ابراز تأسف کرد و افزود: او باید در ایران دفن می‌شد؛ چراکه فرزند کم‌نظیر ایران بود. این بازیگر و کارگردان تئاتر با تأکید بر ضرورت توجه به هنرمندان در زمان حیاتشان، خاطرنشان کرد: بیضایی به گردن تاریخ و هنر این سرزمین حق بزرگی دارد و نباید اجازه داد دیگر هنرمندان نیز چنین سرنوشتی پیدا کنند. در ادامه، اصغر همت یادداشتی از محمود دولت‌آبادی، نویسنده پیش‌کسوت را برای حاضران قرائت کرد. دولت‌آبادی به دلیل کسالت امکان حضور در این مراسم را نداشت. داریوش فرهنگ، دیگر سخنران این آیین که سابقه همکاری با بهرام بیضایی را در کارنامه هنری خود دارد، با اشاره به ابعاد مختلف شخصیت هنری او، بخش‌هایی از یادداشت خود درباره آثار این هنرمند را برای حاضران خواند. رؤیا افشار، بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون نیز در سخنانی با اشاره به فرصت آشنایی نزدیک با بیضایی و مطالعه آثار او، پژوهش و مکاشفه عمیق این هنرمند درباره فرهنگ و آداب شرق را از ویژگی‌های برجسته جهان هنری‌اش دانست. افشار در ادامه با تشبیه بیضایی به آرش، تأکید کرد: او با حضور در خارج از ایران نیز فرهنگ این سرزمین را به نقاط دوردست گسترش داد و هرکجا که بیضایی باشد، آنجا ایران است. اجرای قطعات موسیقی با خوانندگی وحید تاج از دیگر بخش‌های این مراسم بود. در ادامه، پژند سلیمانی به نمایندگی از هنرمندان نسل جوان، یادداشتی درباره جایگاه بیضایی و تأثیر آثار او بر نسل‌های بعدی خواند. اجرای بخش‌هایی از نمایش‌نامه «سهراب‌کشی» به کارگردانی کورش شاهونه و بازی ریحانه رضی، از دیگر بخش‌های نمایشی این آیین بود. در ادامه، بهرام ابراهیمی، بازیگر و عضو هیئت‌مدیره خانه تئاتر، به نمایندگی از این نهاد صنفی یادداشتی درباره بیضایی قرائت کرد و از همراهی هنرمندان و دست‌اندرکاران در برگزاری این آیین قدردانی کرد. در بخش دیگری از برنامه، کلیپ‌هایی از سخنان هنرمندانی همچون علیرضا خمسه، گلاب آدینه، رضا کیانیان، مازیار لرستانی، قطب‌الدین صادقی، مجید مظفری، هرمز هدایت، بهرام شاه‌محمدلو، ستاره اسکندری، محمد بهرامی، اسماعیل خلج و مهرداد ضیایی درباره بیضایی پخش شد. در این تصاویر، مهرداد ضیایی از ناتمام‌ماندن اجرای نمایش «مجلس شبیه؛ در ذکر مصائب استاد نوید ماکان و همسرش مهندس رخشید فرزین» ابراز تأسف کرد. بهرام بیضایی در نامه‌ای لباس‌های نمایش «طرب‌نامه» را به خانه تئاتر اهدا کرده بود. بخشی از این لباس‌ها تن مانکن شده و در نمایشگاهی دیده شد و بخشی نیز تن بازیگران پرفورمر شد و پرفورمنسی از آثار بهرام بیضایی در حاشیه برگزاری مراسم روایتگر اسطوره‌ها به اجرا درآمد. مجید رحمتی نیز در ابتدای این مراسم اجرای نقالی داشت و متن اجرایی او با همراهی حسین جمالی تهیه شده بود.